





# آب و سراب

شهریار بیگی

## شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

آب و سراب

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم

نوبت چاپ اول پاییز یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

چاپ فرشیوه

[www.beygi.net](http://www.beygi.net)

# فهرست

دفتر اول	..... صفحه هفت
دفتر دوم	..... صفحه سی و یک
دفتر سوم	..... صفحه پنجاه و پنج
دفتر چهارم	..... صفحه هفتاد و نه
دفتر پنجم	..... صفحه یک صد و سه
دفتر ششم	..... صفحه یک صد و بیست و هفت
دفتر هفتم	..... صفحه یک صد و پنجاه و یک



# دفتر اول

به عقل و خرد

به پندار و وهم





خانه ایشان  
و در و دیوار آن

ساکت باش  
ساکت در آن گام بردار  
مباد کسی صدای رفتن تو را بشنود  
مباد کسی گذشت زمان را  
همچون گذشت ایشان از یاد ببرد

چه بود  
چه شد

چگونه می تواند کمک کنم  
از خود بگذرد  
اما خود را فراموش نکند

و به اشاره ای می گذرد

اگر در بامداد این جهان باشد هم  
اگر در نیمروز این زمان باشد هم

چهار

هست  
و نیست

هستند  
و نیستند

صفحة دوازده

گویی با همه وجود می رفتند  
برای ایشان هیچ وقت دیر نگشت

هیچ وقت باز نگشتند

شش

باز آیا اتفاقی افتاده است  
دیشب خواب عجیبی دیده است  
که از این جا بهتر  
جای دیگری را پیدا کرده است

نه کم مایه تر از اکنون  
نه بیشتر  
پر مایه تر از حال

صفحة چهارده

ساده نبود  
و آغاز و پایانی نداشت  
جهانی پر وحشت  
بی تعادل در این میان  
هم در روز هم در شب

و صبحهایی که سرگردان به کوچه و خیابان می رفتیم  
و شبها که سرگشته و سرگردان  
به دنبال خانه خود روان می شدیم

هشت

و مردم این جهان  
و دلتنگی های ایشان

همه آنان  
همچون همگان

صفحه شانزده



ناگزير بودند كه پرده پندار را بدرند  
و خویش را كه از یاد خویش رفته بود  
به یاد يكديگر بیاورند

با چشمانی باز  
كه به راستی می دیدند  
به راستی همه چیز در آنها دیده می شدند

چند گام دیگری را بر می داریم  
قدم می زنیم  
و اطراف را به تماشا می گذرانیم

آری  
پیوسته روی به جایی می رویم  
آری  
یک روز هم بی شک از این دنیا می رویم

یازده

و او  
و آن

نه

انگار هیچ وقت به دنیا نیامدند  
در این دنیا از این روی نمردند

صفحة نوزده

دوازده

تو  
و هر بار  
که تکرار نمی شود

نه  
از دست نمی رود  
نه  
هیچ به دست نمی آید

صفحة بیست

سيزده

و گوشه نشینی  
و ریاضت  
و انزوا

و بحر اوهام  
و ورطه خرافات

صفحة بیست و یک

بیان این راز را از که آموخته بودند

به دقت به همگان گوش فرا می دادند  
وقت خود را به هیچ روی تلف نمی کردند

با هم فاصله ای ندارند  
یعنی در دو سوی متفاوت نیستند

در دو سوی گوناگون نایستاده اند  
در دو طرف گوناگون قرار ندارند  
در دو طرف قرار نیافته اند

شانزده

نه نمی خواهد ادعا کند که هست

با تمامی فکر

با تمامی احساسش

به همه چیز

و همگان بی انقطاع می اندیشد

صفحة بیست و چهار



به نوشتن آن کمک نکرد  
خاموش افتاده بود  
افتاده ای بود همچون سنگ  
که دیگر به هیچ کس نگاه نمی کرد

نه

اولین کسی نبود که از دنیا می رفت  
نه

اولین کسی نبود که آن را می دید  
او را بدرقه می کرد

هیجده

و تک تک ذره های موجود در عالم  
و تک تک هر چیز  
و حد و مرز و گستردگی بی حد و مرز

و روح غالب همه گیر  
و روح همه گیر در همه عالم

صفحة بیست و شش

نوزده

بی اعتنا به همه چیز  
انگار حال خویش را منعکس می کند

در آمیخته با دور و برش  
بیشتر از این به نظر نمی آید  
بیشتر از این به نظر نمی رسد

صفحة بیست و هفت

اما چرا این کار را نمی کند  
برای چندمین بار  
این جمله را با خود می گوید  
این جمله را با خود تکرار می کند

همه چیز را به قصد فراموش کرده است  
که بی چاره نشود  
تا قد علم نکند  
به خود هیچ وقت هیچ مغرور نشود

## بیست و یک

اگر فرصتی دست دهد  
او را نیز خواهند دید  
او هنوز زنده است  
او هنوز در همین حوالی است  
شاعر یا نویسنده بی ادعای شهری  
که نوشته های او را هیچگاه به غلط نمی خوانند  
و او را به هیچ روی به راه بد رهنما نمی شوند

نه

او نیز هرگز ایشان را از راه نیک باز نمی دارد

## صفحة بیست و نه



# دفتر دوم

به طول راه  
به حال حاضر





یک

انگار حرف تازه ای نمی زند  
انگار حرف تازه ای نمی شنود  
انگار خود را موظف نمی داند  
که همه چیز را برای او باز گوید

نه

هیچ نمی گوید

صفحة سی و سه

سفره را گسترده کردند  
هفت سین را بر روی آن چیدند  
از رویاهای ایشان پرسید که چگونه هستند

روزگار و روزهای ایشان چگونه اند  
امید و آرزوهای ایشان به چه می مانند

میترا  
و او  
حضور ایشان  
و آن شب یلدا

و آنان که تولد مهر را می ستودند  
و آنان که پیوسته به هم مهر ورزیدند

و تو

هستِ هست

هستی دیرین تنها

نزدیک بیا

ما را دریاب

ما را به اصل و ریشهٔ خودمان نزدیک کن

به اصل و ریشهٔ خویش برسان

نگذار که جدای از یکدیگر بازمانیم

نگذار که هستی تو را جدای از هستی خویش بخوانیم

به یک باره  
به یک اندازه نمی تابید  
خورشید را می گویم

نه

شاید خورشید به یک اندازه به همه جا می تابد  
در همه جا به یک اندازه هست  
شاید این همه جای است که به یک اندازه  
خورشید را در همه جای بر خود ندارد  
در خود جای نمی دهد

دوباره به آن سوی نگاه کن  
آن را از آن گوشه بیاور  
و به این گوشه بسیار

با تغییری آشکار  
در صورتی بی درنگ  
در صورتی آرام  
به همان گونه ای که هست

پیش از آن که به سرانجام برسد  
به تو می گوید  
تو را به اندازه فاصله زمین تا آسمان  
بی انتظار دوست می دارد

نه به سان همگان که برای همیشه رفته اند  
نه به سان همه چیز که به گذشته پیوسته اند

روی به روی ایشان  
متکی به دلایل انکار ناشدنی  
متکی به آفرینش  
متکی به همه چیز آفریدنی  
در حال گذر  
در حال گذشتن  
از هستی و باور آن ست

آری  
در حال باور یقین  
در حال گذشتن از این گذشتن است



کافی بود  
یا کافی نبود  
بی شک به دشواری آن را دریافته بودند

همگان را دوست می داشتند  
همگان را به مهر پذیرا بودند

و هر کس می خواهد راهی برای خویش برگزیند  
آن را برای خود به کار ببرد  
شاید آن را به دیگران نیز یاد بدهد  
آن را به همگان بیاموزد

ناگزیر از این حرکت  
و آن عدم حرکت  
پیوسته در حرکت باشد  
پیوسته حرکت کند

نه

غریزی نبود

به دست می آمد

و هستی و حضور ما

پیوسته آن را تازه می کرد

و رسم دلپذیر بودن

و هستی با هم بودن

دوازده

گِل می شود  
و از آن گِل می روید  
از آب  
از خاک

از هر کدام  
از هر دوی آنها

صفحة چهل و چهار

غير ممكن نبود  
لخت و عريان  
به همان گونه اى بود كه بود

چگونه آن را آشكار كند  
چگونه از آن چشم بپوشد  
چگونه آن را از چشم ديگران  
دور نگاه بدارد

چهارده

بهانه نمی گرفت  
با خود نیز در ستیز نبود

شدن را باور داشت  
پیوسته می شد

صفحة چهل و شش

پیوسته و برقرار  
پذیرش را تجربه کرد

به همان گونه ای بود که پیوسته می رفت

خاک  
باد  
آب  
و آسمان

ببوس آن را  
و چهره زیبای آن را به آن باز گردان  
جهان غمناک را پاکیزه کن  
چهره حقیقی آن را به خویش بنما



ساده  
راحت  
شاد  
چابک و سربلند

صاحب کدامین منزلت است  
چگونه این گونه مسرور  
در تلاش و حرکت است

هیچده

شاید چند برابر آن بود  
عاقبت چند برابر آن می شد

نه  
بیشتر نبود

صفحة پنجاه

نورده

با او بازی می کردند

واقعیت این ست

یا واقعیت در واقع عین این حقیقت ست

صفحة پنجاه و یک

تو در همین جا  
در پیش او بمان

توژی خویش برای این سفر را با خویش برمدار  
به هیچ سفری نرو  
هیچ سرگردان نباش  
او را نیز به این سرگردانی نکشان  
به این هجران وا مدار

بیست و یک

آیا مهم نبود

بی رنگی باد و زنگ زمان درهم پیچیده بودند  
و ایشان از این پیوند  
از هستی و نهایت این پیوند هیچ نمی فهمیدند

صفحة پنجاه و سه



# دفتر سوم

به دست یافته

به بی نهایت دست نیافته





برای او نیز ترانه ای بخوان  
چند ساله است  
هیچ نمی دانند

نه

به هیچ سویی سوق داده نشده اند  
هیچ او را بزرگ نمی شمارند  
نه

هیچ کس را بزرگ نمی نامند

نه

این گونه پسندیده نبود  
در آن سوی میز نشسته بود  
به ماه نگاه می کرد  
انگار با کسی در ماه صحبت می کرد

پس چرا دوست خود را  
در آن طرف میز نمی بیند  
چگونه است که او به او  
در این فاصله نزدیک  
هیچ هم صحبت نمی شود  
هیچ صحبت نمی کند

با اندوه خویش  
گفتار خویش را آغاز نکرد

گفت امروز هم روزی ست که بی شک می گذرد  
این نیز در خاطرمان باقی بماند  
که امروز نیز در خاطرمان باقی نمی ماند

چهار

با همهٔ مردم جهان  
به استقبال خود می رفت

دوباره متولد شده بود  
خود را به چشم خود باور می کرد

صفحهٔ شصت

پنج

و این کمتر

و آن بیشتر

صفحة شصت و یک

شش

جستجوی جاودانه  
دولت عشق بی پایان  
مهر

و احساس امنیتی  
که در آن جاودان باقی ماند

صفحة شصت و دو

و مدتی هم به این گونه گذشت  
از سرِ درد هیچ نمی گفتند  
سکوت اختیار کرده بودند  
و تنها لبهای خود را می گزیدند

آنانی را که پیشتر مرده بودند  
به دل خاک سپردند  
و آنانی را که تولد یافتند  
گرامی داشتند  
با جان و دل به خود پذیرفتند

به فاصله دستهایی باز  
او را در خاک جای می دهند

نه

رفته است

و احساس ناخوشایندی از درک آن

حضور این فراق

همچون ریزش تند و پیوسته باران

همه چیز را در بر گرفته است



ساکت ماند  
چرایی آن چرا معلوم نمی شود

چگونگی آن چگونه است  
چگونه مشهود می شود

غصه دار ست  
غصه می خورد

قصه او همچون قصه همگان ست  
غصه او نیز همچون غصه دیگران است

پهنه وهم  
پندار پلشت

انگار بی سیما است  
هیچ چهره زیبایی ندارد  
روشنی به آن نمی ریزد  
روشنایی از آن سرچشمه نمی گیرد

دوازده

آنان چرا زندگی نمی کنند

آنان مگر زنده نیستند

صفحة شصت و هشت

سيزده

به هيچ كجا نمي رسد  
هنوز صدای گامهای خود را در امتداد این راه می شنود

و دایره تمسخری که هرگز به سکوت نمی انجامد  
و ادامه راهی که آن را هیچ سرانجامی نیست

صفحة شصت و نه

همچون پوستی ورم کرده که می ترکد  
می تواند اتفاق بیفتد  
در چه وقت  
در چه هنگام  
هیچ کس نمی داند

عمق آن را اندازه نمی گیرند  
عمق هیچ فاجعه ای را مگر  
به رخ این و آن نیز می کشند

پانزده

از همه چیز بیزار است

همان طور که می بینید

می شنوید

فکر همه چیز را نکرده است

صفحة هفتاد و یک

در نبود خویش نیز انگار می خواست که زنده باشد  
زنده بماند  
زندگی ببخشد

نه

از بخشش و چشم پوشی هیچ دور نبود  
با مهر و باعشق و بسیار دلداده بود  
چگونه می توانست زنده نباشد  
زنده باقی نماند  
زندگی نبخشد



او را نیز به بازی نمی گیرند  
او را نیز به دنبال هیچ می فرستند

چه فرقی دارد  
دنیا همیشه این گونه بوده است  
رسم و راه دنیا همیشه این گونه بوده است

هیجده

می گذشت  
و تنهایی همراه با او  
هم راه شده بود

چگونه بود که هنوز تنها بود  
چگونه بود که هنوز در انزوا می رفت

صفحه هفتاد و چهار

نوزده

چند برابر بیشتر یا کمتر  
فرقی را به وجود نمی آورد

آری  
گاه درد آور است  
گاه شادی می آورد

صفحة هفتاد و پنج

بیست

درست به یاد نمی آورد  
اگر چه شب تا روز  
فکرش به آن سوی می رود  
فکرش در آنجا قرار دارد

چرا به آن نمی رسد  
چرا در این جا باقی مانده است

صفحة هفتاد و شش

بیست و یک

و زندگی برای او  
دیگر چیزی نبود  
که او از آن می گفت  
از آن پیوسته در نوشته های خویش  
از آن برای همگان می نوشت

و مرگ  
انگار تنها واژه ای بود که او از آن هیچ ننوشت

صفحة هفتاد و هفت



# دفتر چهارم

به عادت

به گذشت زمان





صحبتی را به میان نیاورد  
اعم از خوب یا بد  
دیگری هیچ نگفت

هر چه بود  
هر چه هست  
این گونه نیز می تواند باشد

برای رسیدن می رود

تقدیر او را در بر می گیرد  
اتفاق در پیش پای او گام برمی دارد

بر روی نردبان به سوی آسمان گام برمی دارد  
شاخه های بلند و سبز و پر برگ درخت  
او را از چشم همگان پنهان می کند

آیا به آسمان رسیده است  
آیا دیگر به زمین باز نمی گردد  
آیا ما را در زمین تنها گذاشته است

چهار

خاک دور دست  
لحظة جاری شدن  
دست باد  
دامن رفتن

به رویت آن رفت  
همه راه را بی صبرانه دوید

صفحة هشتاد و چهار

پنج

می رفت  
به هر سوی  
به هر سمت

آیا دیگر نمی خواهد باز گردد

شش

از بیداری خویش واهمه دارد

آیا از این روی است که هیچ آینده ای ندارد

صفحة هشتاد و شش

هفت

ساده و راحت  
اما غریب به نظر می رسد

و این همه  
پیش از تولد او  
و آن همه  
بعد از مرگ ایشان

صفحة هشتماد و هفت

هشت

وجهان رنگ به رنگ

و زندگی بی رنگ

صفحة هشتاد و هشت



نه

برای رسیدن  
همراه با تقدیر  
هم راه می شود

به زندگی رضایت داد  
به مرگ هم

صفحة هشتاد و نه

دلیل آن را همگان می دانند  
وقتی به آن  
وقتی به تو فکر می کنند

آری  
به زبان می آورند  
اما به گوش همه چیز  
و همگان چگونه پرساتند

یازده

انتها  
سمت آخر

چگونه بگویم  
از دست رفته می رود  
هیچ به دست نمی آید

صفحة نود و یک

دوازده

روید

وصل شد

صفحة نود و دو

سيزده

نه  
نمی داند  
جدی می گویم

تنها یک پاسخ وجود ندارد  
همگان را نیز به وجود آن آگاه نخواهند کرد

صفحة نود و سه

و آن وقت  
همه چیز به خاطر همگان پایان می پذیرد

و گذشته ها که گذشت  
و آنچه هیچ نگذشت

کدام یک از شما تاکنون آن را نشنیده است

او را نیز احضار کنید

او را نیز از شایستگی یا ناشایستگی خویش

بیشتر و بهتر از هر کس دیگری آگاه کنید

شانزده

به کجا می روی  
می دانی که آسمان  
رسیدن تو را به انتظار می کشد

می دانی زمین به دنبال تو  
به انتظار آخرین گام تو  
چشم به راه مانده است

صفحه نود و شش



به خاطر او  
اگرچه کمی دیر می شود  
اما او را نیز عاقبت با خود می برد

به راستی بگو  
حیف نبود  
چرا باید او را نیز با خود می بُرد

هیجده

همچون دیروز  
یک روز بی جنبش دیگر نیز گذشت  
و هیچ کسی به تماشا نشست

هیچ کسی نیز هیچ کس دیگری را هیچ باور نکرد

صفحة نود و هشت

نوزده

داخل شد  
زندگی یافت

نه  
او نیز بیرون نماند

صفحة نود و نه

بهتر است برای ترتیب مقدمات آن آماده باشند  
برای انجام آن و باقی مانده آن نیز آماده شوند

به مانند ایشان که خود به سرآغاز هستی رسیده اند  
به مانند ایشان که بی شک به سرمستی رسیده اند

بیست و یک

گنگ و مرموز  
پیوسته هشدار می دهند  
نه

از هیچ هراسی ندارند  
از هیچ نمی ترسند

این همه چیز است  
که به مانند همگان  
همواره ایشان را می ترساند

صفحة صد و یک



# دفتر پنجم

به این و آن  
این جا و آن جا





یک

آن را به ایشان می گوید  
به ایشان که همچون او در پی خویش بودند

در پی خویشتن  
بسیار کنجکاو شده بودند

صفحة صد و پنج

اگر می خواهید برای رسیدن به آن با باد همسفر شوید

خورشید را روشنایی این راه  
ماه و ستارگان را نشانه این رفتن خویش  
در این راه قرار بدهید

تا همین دیروز تا پایان روز  
تا به هنگام غروب تنها به انتظار می نشست

بی شک تقصیر با او نبود  
دور بر او دیگر هیچ کسی نبود  
دور و بر او را هیچ کسی جز او پُر نکرده بود

چهار

فراپزیرنده پایدار  
روز  
و شب

تاریکی  
و روشنایی

صفحة صد و هشت

پنج

وفادار ماند

گذشت

رفت

باقی نماند

صفحة صد و نه

شش

نجاتش دهید

در اتاق را به روی همگان بسته است  
می گوید تنها با خویش خلوت کرده است  
به خلوت نشینی نشسته است

صفحة صد و ده

می گفت لعنتی ها همه جا هستند

کدام یک از ایشان آب ودانه آنان را فراهم آوردند  
کدام یک را ایشان به دام خویش بردند  
کدام یک را ایشان به زندان دیگری انداختند

به شناختن او  
به شناختن آن دست یافت

کمتر از شما نبود  
بیشتر از دیگران هم نه



می گفت بی لیاقت است  
از تاریکی و دهشت تنهایی  
انگار هیچ نیاموخته است

اما او که عاقبت از تاریکی رهایی یافت  
در آخر به روشنایی رسید  
یا با روشنی بود که متولد گشت

و اکنون  
بی درنگ پیوسته می گذرد

و ایشان  
پیوسته بی درنگ به گذشته می مانند

بنوش  
و باقی آن را  
به جاری آب بسیار  
بر گرد آتشی که همسال با این خاک دیرین  
این کهن دیار  
این میهن مادر است

نه  
نباید هیچ کسی را از آن بترسانند  
اما به ویرانه ای تبدیل شده است

دوازده

و او  
انگار پای برهنه  
بر روی خاک خویش راه می رود

بی کلاه  
بی تن پوش  
بی لباس  
در هنگام باد  
به دنبال چه در راه است

صفحة صد و شانزده

سيزده

آرى  
نقاش است  
نقاشى مى كند

هم روشن وتابناك  
هم تاريك و سياه مى كشد

صفحة صد و هفده

به نظر نمی آید  
که تعادلی برهم خورده باشد  
از پی سالها  
سال به سال  
سالی تازه از راه می رسد

آن را می پذیرند  
و به سالی کهنه تبدیل می سازند  
آری  
همه چیز را هم به راحتی از یاد می برند

پس این گونه بود  
که چنین نشد  
چنین نشدند

آیا فهمیده بودند که هرگز کسی نبودند  
آیا فهمیده بودند که هرگز این گونه نبودند

فرمان می دهند  
و همه چیز در دستهای ایشان مجاله می شوند

خون گرم تو  
تن پردرد همگان  
و کوهی از آرزوهای برآورده نشده  
و سیلی دردناکی که مردم از ماتم خویش می خورند



فریاد می زند  
نه

صدایش را نمی شنوند  
چند برگ کاغذ

و یک مداد کوچک در دست دارد

به گذشته خویش می ماند  
همه آنچه را که می خواهد بنویسد  
نمی نویسد

و جاودان پایدار  
و جاوید ماندگار

خرد

راستی و پاکی بهترین  
هماهنگی

مهر

خویشتن داری

فروتنی

بالندگی

و شکوفایی

نورده

بوی خاک  
احساس بدوی بودن

هیچ ندارد پابرهنه است  
پای برهنه بر روی خاک ایستاده است  
بر روی خاک راه می رود

صفحة صد و بیست و سه

و این طرف  
و آن طرف دیگر  
و این سیر و سلوک  
و آن نتیجه برتر

نه

لحظه ای باقی نماند  
افسار گسیخت  
از بندی گنگ و ناشناس رها شد  
به بندی گنگ و ناشناخته افتاد

آری

همه چیز را به بهترین شکل خود رسانده اند  
حتی ایشان را به گرفتن شناسنامه  
در هیچ کجا نیازمند نکرده اند

آری

همه در همه جا آزاد متولد می شوند

آری

همه در همه جا در اسارت از بین نمی روند



# دفتر ششم

به آشکار و پنهان

به هست و نیست





بارها زیست  
و هر بار به گونه ای تازه گردید

برای رسیدن به آن  
از آن بگویم  
یا به دنبال آن نروم  
از آن هیچ نگویم

و آنگاه آن شب رسید  
و او با ایشان باقی ماند

و او که دیگر او نبود  
و ایشان که دیگر به مانند پیش نبودند

و شما اگر جای او بودید  
به خاطر آن چه می کردید

می نوشتید  
یا از هیچ  
هیچ نمی گفتید

چهار

و گذشته

و حال

شدن در حالِ شدن

شدن در حال انجام

صفحة صد و سی و دو

پنج

در دم

نگذشت

نمی گذرد

صفحة صد و سی و سه

شش

آن صورت را نپذیرفتند

به سلیقه آن گردن نهادند  
آن نیز نشدند

صفحة صد و سی و چهار

به حالت تهوع افتاده است  
واقعیت این است که او نیز  
به مانند تو حساس شده است

چرا به این حال افتاده است  
چرا بی هیچ تکلومی  
هدیانی پیوسته را دنبال می کند  
هدیانی پیوسته را یاد می آورد

ادامه دهید  
در آن صورت  
هم سویی  
هم نشینی  
هم صدایی  
هم زبانی  
همه بارور می شوند

همراهی  
همدمی  
همدلی همگان با همگان  
این گونه یک دل  
این گونه سزاوار بودن می شود



شفاف و خالص است  
و هر کسی در هر کجا قادر است  
که همهٔ واژه‌های بکار گرفته در گفتار او را  
از بر با خود باز گوید

حقایق گریزنده  
حقایق پایدار  
همه را باز می گوید  
از هر کدام به گونه ای خاص  
به سادگی صحبت به میان می آورد

در دنیایی کامل  
اما بی شک ناکامل  
می روند  
و باز می آیند

زنده هستند  
اما زندگی نمی کنند

یازده

به طواف هیچ چگونه می روند

چگونه بر خویش و دیگری آن را برمی گزینند

صفحة صد و سی و نه

دوازده

از نبود هیچ تا حضور کامل خویش  
می آموزد

هیچ نیست  
اگر چه همه چیز را تجربه نمی کند

صفحة صد و چهل

نه او  
و نه همهٔ ایشان  
با خویش  
با او همراه نشده بودند

آری  
از همه چیز گذشته بودند  
و حکایت سراسر پند و اندرز خویش را پایان نداده بود  
اما آیا همواره این گونه باقی می ماندند  
اما آیا این گونه برای همیشه در جهان باقی می ماندند

به گونه ای می گفتند که دیگران هرگز نمی شنیدند

نه

یک حرف نبود

که همه این دفتر را سیاه کرد

نگفتن این حرف بود که این سیاهی را برقرار کرد

همه را خسته کرده است  
انگار به هیچ زبانی سخن نمی گوید

و ایشان  
که انگار نمی شنود  
و همگان  
که هیچ نمی خواهند که بشنوند

شانزده

و لمس و احساس آن برای هیچ کسی میسر نبود

او به زندگی در این جا رضایت داده بود

اما گویی زندگی نمی کرد

مرده بود

صفحة صد و چهل و چهار



نگذارید که تنها منتظر بماند  
گناه دارد

و قلب جوان او که تازه است  
و قلب دیگری که به حضور او دلبسته است

هیچده

اصل شدن

اصل انجام

اصل پیوستن

چگونه آن را در نمی یابند

چرا این گونه بی توجه زندگی می کنند

صفحة صد و چهل و شش

نوزده

فراغت منظور  
تهی از همه چیز

خالی از تهی  
خالی از هیچ

صفحة صد و چهل و هفت

دستشان به هیچ کجا بند نبود  
آهسته

واژه به واژه  
آن را تعریف می کردند

و بغض صدایشان هم  
و نگاه اشک آلوده ایشان هم

بیست و یک

انگار حرف نمی زند  
انگار به نقطه آخر  
به آخر خط رسیده است

در هر کجا که به آخر می رسید  
آغاز دیگری را تجربه می کرد

صفحة صد و چهل و نه



# دفتر هفتم

به پرسش و پاسخ

به دلیل و برهان





**خرسند نخواهند بود  
خشنود از حضور در این عالم نیز نخواهند شد**

**آیا نام خویش را نیز ایشان  
باید همچون آدم برمی‌گزینند  
پیوسته مجیز تو را در همه حال می‌گفتند  
تا به حضور خویش در این دنیا خرسند می‌شدند**

جایی در همین اطراف  
در همین حوالی  
در تنهایی  
جهان را دنبال می کرد

نه

وقفه ای در حال  
وقفه ای در آفرینش این حال نبود

برای زندگی دستاویزی می جوید

در آسمان یا در زمین  
فرقی نمی کند

چهار

حقیر نباش  
بی نهایت را به زیر نكشان  
نهایت هیچ را بر خویش روا مدار  
هیچ را با هیچ به هیچ نرسان

صفحة صد و پنجاه و شش

و آن کودک نیز به دنبال آینده خویش رفت

حال را نیز باخت

گذشته را نیز هیچ به یاد نیاورد

تمام شد  
از همه چیز گذشت  
و از دستش رها و آزاد گشت

در دنیا دیگر چیزی نبود  
که از بابت آن از آن سپاسگزار باشد  
یا به بهانه ای دیگر به دنیا باز گردد  
توضیحی را برای توضیح آن به تکرار باز بنویسد

هر طور که بود  
خود را به آن رساندند  
چون لحظه شوق  
از خویش تازه شدند

امیدوار بودند  
شاید انسان کاملی شده بودند

هم چنان که می بینید  
رفتاری دیگر  
رفتاری متفاوت با دیگران دارد

آراسته  
فروتن  
به رفتار دیگران به کاستی نمی نگرد  
به دیگران به کاستی نظر نمی کند



نه

در کوچه پس کوچه های شهر  
به آرامی می رفت  
به آرامی باز می گشت

نه

شاید آرام نبود  
بی قرار بود

صفحة صد و شصت و یک

تو را قسم می دهد  
و از خود دور می سازد  
تا فقط تنها باشد

از اول همانی بود  
که در آخر هم به آن ختم شده بود

برای آنان آمرزش چارهٔ آخرین نبود  
هنوز در آغاز این راه بودند

آری  
گناهکار تنها انانی نبودند  
که از هیچ به هیچ نرسیده بودند

دوازده

کمی صبر می کند  
روزهای عمر او نیز عاقبت  
به آخرین روز عمر او می رسد

نه  
به فردای او نمی رسد

صفحة صد و شصت و چهار

سيزده

و همه وضعیتی مضحک داشتند

آری

بودند

اما چگونه از این وضع راضی بودند

صفحة صد و شصت و پنج

او از همه چیز حرف می زد  
حتی از به خاک سپرده شدن خویش  
از تبدیل شدن خویش به خاک صحبت می کرد

آری  
می دانم  
می تواند بسیار ترسناک باشد  
نه  
هیچ کس نمی خواهد بمیرد

نه نمی توانیم  
فراتر از آن نیز نمی توانیم برویم

زندگی  
و بازی آن را به هر کجا  
به جایی فراتر از آن نمی توانیم برسانیم

شانزده

و داستان تکراری بودن

و انتظاری

که گویی آینده را نمی سازد

آینده را نیز نمی آفریند

صفحة صد و شصت و هشت



می داند  
اما به آن دل خوش نمی دارد

با آن چگونه کنار بیاید  
طعم روزهای نیامده را  
از کدام روی  
به چه شکل  
به چه صورتی بچشد

فراموش می شوند  
هر چند که آن را نمی خواهند  
اما به یاد آورده نمی شوند

نه

همه چیز در هستی نیست  
در هستی قرار نمی یابد  
از نیستی نیز بر نمی آید

نوزده

و این راه به آخر نرسید  
و راه دیگری به دنبال این راه آغاز نشد

آن رهگذر نیز که که در این میانه متولد شده بود  
به دنیا آمد و در جایی از این راه از این دنیا رفت

صفحة صد و هفتاد و یکی

با تنفس آرام خویش  
بی آن که از هستی دست بشوید  
هنوز زنده بود  
به شنیدن اسمش لبخند می زد

رفت

از همه چیز در این دنیا گذشت  
شاید به امید چشم گشودن در فردا  
چشمهایش را امروز بر همه چیز  
و همه کس فرو بست

حلقه می شد  
و در هوای سرد  
روی به بالا صعود می کرد  
در آبی گسترده بالای سر  
نزدیک اما بسیار دورتر از ایشان  
و آتشی که برپا کرده بودند

راستی چرا از دوری همدیگر  
این چنین سردشان شده است  
چگونه است که این گونه برخورد می لرزند





